C.

MS BW
IVANOW
0026.

001597294

26

Taṣnīfāt-i-Ẓuhūrī

(stylistic)

C.

۱

مرقومات ظهوری (۱)

~~تحفة الصبیان (۲)~~

Lucknow.
12. XI. 26.
W. I.

26

یا علی

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرایی است که گلزار ابراهیم در ریاض خیابان یوسف

طلعتان نمرود نخوت رسانیده تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنا

تا ک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را بصفت در اقلیم

صفت یگانه و تمام گردانیده. اول معرفت که با وجود حجب البشریت شاید

شاید وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطا ما ازددت یقینا

قول مرتضی علی

وصف حال او ساخته و گلستان نیت و بوستان عقیده نیت را از خس و

شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان فردی است از دفتر شناسایی

یا علی

وعنف اسلم ما سوای پسندیده طبع موانسان توضیح بیانش نشانهای
بی نشان همه نقشش و خاطر نشان با قتاب جهانگیر ذنا کید نظر بر تو
دو بینان نیده اش و به مصور قضا نهد بنا احوال انقلان نهر دامن خبش زنار را
بسبحه پیوندیست که نیخشش بر تشاکش شمشان بخیه و کفر
با ایمان نه سر لیست که صد غش صندل جاره بر بیابانی نهر سرو دار
تو جهند شن و وی و رنگی کرنجنه و بعلاقه بحبه مدلس خودی وور تو
او بخته کوشی حق شنو زبانی حق گو چشمی حق بین سینه معرفت خیز
خاطر عرفان آثار ت اسمان سا جبهه سجده ریز نظم یا بی قعیت
دارد سر خدمت ایشان دارد در عبادت بکفش و ویده
حق ناظر حق پسندید جلوت و بکران صحبت او وحدی
ابن وان که سر زنا او درونش آن وان نمیگنجد هیچ جز حق در ان

نمکلیغ :: بت شکن تشنه چون خلیل نخست :: بادش ارزانی اعتقاد

درست :: کفر و زلف یکنه عرفان :: تبرک و شکر نعمت ایمان :: ظلمتی

باغ نواظیبها :: بنیش با و بنیاد :: در عبادت زهی نومند

تمغ

بندگی در خور خداوندی :: سر عدوات تبرده زپوست

خوش بس رابمه اوست :: دو هم سعادت طاعت سر لعت عزان ا

مصطفوی و دولت افراشتن نوای ولای مرتضوی بیرابه اجیا

رونق

شرع منقول و بدرستی اعتقادش کار ملت اسکست منقول

بقبول امرش سن معروفان نا رسه و برونهیش زخم منکران امنکر

فرق و بن اسوده سایه صاحب کلامش شوتر و رونق ملت نمک نامده

شهنشاهیش بنام وی باقوتش پای لیست کاخ ایمان حار ا

ابنیان و بدستیاری بیش ورکاه کلمه علیه دارا در بال بجل کردار

3

بحمایت شکان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدر در بزمین

مسند شریعت و در محفل ترتیب و این شیال ممکنان مسند شریعت

بفرامین و احکام پادشاهی بنقد نشین در شهر و شارع شرع گرد

تعصب از امان جد و جهد شاید و محبت هر یکی را از [illegible] زبان

در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل بیشتر ولیس [illegible]

اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ایمه اطهار نظم صرف

همه تولایش و بیزاران ضرب تبرایش نخل بدعت نشاندگان

بی بر تن سر بر گرفتگان نی سر کرد از بیم حدائق و باطل

و جهان مزرعیت او حاصل نقش سرکش ز بیردستانش

در پرستش خدا پرستانش عنف از افتش مدارای حلقه

در گوش شرع دارای نظم بر کار و بار شرع ات ف را

نیکان

حرف

کف

هم مدار بر شرع است گرزوار القضا نشان ارند

اسمان را کشا نکشان ازند تا نبار و سحاب لجه شرع لب

تفشیده نیسار و زرع چون نور ز غرور با اعدا غره گردش

شریعت غرا سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند بالا شان سایه وار سر زیر پا نهند تا در استان زمین اسمانش

سجده بجا نهند گرد سجود درش که بر پیشانی نشانند کاز فرق فرقدان

ستایش فر کلاه کیانی ندمید هر که ابادش نخواست خود را خراب

ساخت هر که نرد وفاقش نباخت دین و دنیا در باخت با این میان

بهوالیش ببارد گوهر اب نشا هواری بردارد کهس بنده مهین قدر بس

بپای بوسی سر عرش لطف رش و زبه منبری سلطانی کمترین چاکر

فلک چاکرش ذرخوان گستری نوازش عالمی بخشش خطاب

شاه نواز خانی

21

شاه بو اوجاني در زبر مكاه عشرتش جمشيد را مشرب جرعه نوازي وبر
درگاه همتش حاتم را منصب جانم داري فضا به تحمان تدبيرش قدر انداز
والهام بدولت سر گوش ضميرش قاصر آز شوكتش گردون ابد
بمكان شق شدي چنبر زمين وزمان بهشت جنت كلي
زاحسانش بهفت دريا نمي ز عمالش لشكر حلم كوه شكنش كوه
را كوشنست تمكينش بر شدار رخ حشمتش ديهيم جند
اشان شوكت سنجم در نبالش زار حمند بها كوهي سكيند
بلند بها مجر گردون سحابست اقبالست خاك راه است
نسبش عاليست ني همين شاه كشورش خوانند بر
جنبر سرورش دانند ني نجابتش عدل ولي به بنش صيد فلاطون
هزار اسكندر بجرخ گردان كدام صبح دماند كه بر وليش وان تكادو نحو اند

زيب نباتش

چهارم عدالت که بصفت نصفت علمش ساخته و گوش نصافش
شمه دیده کان الصدای گوش عدالتش نواخته آسمانه از شرف
در و همه صاف و دعوی عدالت از هر که غیر اوست لذا لاف
اگرچه پیش از این نوشیروان منتاز با این لقب و الا رتبت بود ان
سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت بود نسیمی که از مهب
عدل او نوزیده و رع و باستان گلی نه رسته بدیده صبحی که از افق
مشرق انصافش ندمیده نه تو صادقش با فاق بدو دیده
تمهاب نح کتائی بکلید ماه طپانچه خور کلف است و اگر
حرف شمع نفس زده کسی گرد زبان ناطقه در معرض تلف تنه
شد سیلی شست گیاهی از جای بکنند که حمله اندیشه شمشیر غضبش ابرار
هزار جا مغز نمیکند بنا از مگر تنش گوش از او گان در حلقه
دیه بجاب

5

و به سحاب معدلتش گشت بجا صلان وار جاره ربع و گنبو عمل

گروهای مدمتیان همه تحسین باگبرزه فروشان بازار عریانی معامله

وی جمله فرو و دین نظم علعل کوش عدل ار بامش می غنش

مدام ورجامش و بن قوی بیجه رو بازوی عدلش عدل

او ترازوی عدلش بادرایی لنند در کلزارش کر خورد و که گل از

خس و خارش ورز خاری خلید بی رنده سر کرد اه کر بامیه

ور به نخلی و و چار تشنه خزان گرده رم چو نحرارت ار بانش شنبر

ور جهر بره لیسیدن گرگ و زچون تو بنفش جنبیدن

سپهر کاه ابوالنش عدل را عید کاه دلوانش روشن

ادا ینیت همه شاگرد او تا د ینیت بار با هوس

وه چه زیباست کار حق کردن پنجم سجاعت که گد ست

که بحدیث نیروی بازوش حکایت سرپنجه شیر در زبان شکسته
و بر تابد ضعف زرمش گوش از استماع داستان هفت خوان
رستم سر تشنه بازوی توانا دم تیغش در بارک گردون
شکاف انداز شست صاف کوک پیکانش در شب کوه قاف
ناف ساز نهیبش اگر در خواب بر علند شبخون برد عجب نیست از
ازان ورطه بیرون برد انداز کمند اسیر بندش از کمند طره
سلسله مویان تاب برده و دشنه تشنه بخون خصمانش
غمزه دربک کار جادو آب خورده زخمهای کاری به تلوار
عاشق بارک بود لعبت سرده در نقش غبایم نهور و ج
غیمان را عصمت سپرده او ورد درو بار کالسه سر
سر انگشت خشم شیر ندرز ظفر از دست او دست قبضه طراز
نیست برون زبان کهر وراز زخم ایزد چو خنجر
اجل از دست

6

اجل از دست افکندم بسم ❁ چون بزه کردا شناسو فارسشفقت سینه

است و دل تست باز ❁ ار کمانش تجسته تیر خطا ❁ قبضه از دست او

گرفته قضا ❁ تا ظهر تابه ها کند رقمم ❁ چه قلمهای دست کرده قلمم از رو

خصم کشته بمن ❁ هیچکس سنع کین نزاید چنین ❁ می چکاند

برزم و بزم مدام ❁ سا عرش زهر خنجرش بهرام ❁ پیشه بزم

و بستانش ❁ مهر شیر خدای خفتانش ❁ ششم سجاوندن

که گدائی کفش تشکی در جهان نگذاشته الا در دهان خوبان و دل بدان

برده که از روی عیش نشد بر چشم بدبینان انداخته و قفلها که از در گنجینها

برداشته بر دهان سخن چینان گذاشته طمع از دوارستگان بکام سوال

و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال کو باد و دستمان بلند سو دا

انچه در شب خواب بیند صباح از تعبیر سجایش کل مراد چیند به همتش ❁

قبضه از رو نشستن گرفتن
معنی شاکر و شدن

طو

باغ

هو

گل شگفته از شاخ مروت با غنچه بر کف جود نوبت نیفشارد
و در شیر باران فاقه زر نثر می برند تا از کرامتی عطایش سایلین
نیران صورت لا تبار دارزو تا همه در تشبید حصول و بر
همه تسلیم جریده وصول اگر در بابت بر حاک بنده را اوست
و اگر کان است باب ساینده او نظم چون قضا و قدر و جود نو
بر کف او برات جود نوشت ❁ کف او قلزم است جود سحاب
گشت امید عالمی سیراب ❁ لا قد پیشش از پی دریا
موج کرده و در پس حباب اسا ❁ وعده او شده او وفا تشبیهش
انتظاری نگشت نکیه کهش ❁ ماه در زینت سکه شاهی
غرق کیسه تا هی ❁ سایلان بر سوال لب نه نهند و جهان
را بیک طلب ندهند ❁ کمترین بذل ملک سیم رود است

لقد صح که صرف یک بنده است ؛ همه سعی آفتاب گستری ؛
نزد جود وی هنوز بقصری ؛ کار افتاده ابر نیسان را ؛ و دیده این
دست گوهر افشان را ؛ بنظم صورت زیبا و طلعت جهان آرا
حسنی که از ابراهیم بیوسف میراث رسیده بود تا غایت
در تتق غیب بودیعت مانده ؛ اکنون در کارخانه بسیار باز تسلیم
ابراهیم بود آل طوبینایافی که چشم تماشایش کدارندوار باب
محبت بیدلانی که دل بتولایش سپارند جبهه بر خشنائی شعل
وادی کلیم عارض شگفتگی غیرت گلزار ابراهیم با فسانه جا
خوابها همه نهال در حکایت خرامش نقشها همه پامال در
مجلس دلهای حزین بنغمه و دو نهارسان طلعتش بلکه با طلعتان
بر مرده چو رم پرویز عشرتیان جرعه نواز جام جمشید لبش و ماه

در زیر دام خورشید لبش **نظم** دیده خورشید را ز روشنی ❁
سنبلستان مشام از مویش ❁ دست بر دل ز طلعتش نوبتی ❁
پای در گل ز قامتش طوبی ❁ عارضش نوبهار باغ ارم ❁
داغ پروانگی چراغ حرم ❁ کرد آینه را لحلی خیبر ❁ همه وجه ساختنش
لبریز ❁ این لطف نه مهر واست و نه ماه ❁ هر کجا بی که رفت
داشت نگاه ❁ در دل دلبران لطف او ❁ عشق یعقوب
حسن یوسف زو ❁ گوهر عشق را دلش مخزن ❁ دانه حسن را
رخش خرمن ❁ نبش روشن بهشت سلمه روی ❁ چندا
روی صاحب این خوی ❁ می مهرش حصار نوسم باد ❁
ساغرم خوش بر ست نوشیم باد ❁ بشتم سر سید بده و اطوار
برگزیده صاحب خلق و کمال و جامع مقابلات لطایف مطالعه یا
الفنش سکاکان

... یا علی

8

انفس نیک‌اکان شارح متن شفای هر جاده پیروی بنفس روانش پیروان

حضر تشنه وادی رهنمای آب سحاب بیرس هم فرو فشاننده غبار حاج

و غبار و سم رویاننده نهال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان نعمت اکسیر

سبز خنگی و چاشنی گیری شهد اقتش موروث لذت و خشی تحلوه با نیجه

شعاع ضمیر بس کلوی قناب در افشا ریند باران سحاب همایش را حباب

و سوتان قضا نخایدن از پی عهدش کنند دل از صنوبارک دلبین تبرن

در روساختن و به تعقل بیرو بالش کوه در کمر باختن با ملایمت خوی خوشیش

حرز تمکین خشن و با رایحه گلدار تلفس نسیم حبن عفو پیشانی کشاده

عرصه خاطر گوشه‌نشینان دامن دریا کی پر در چشم خدا‌بینان نظم

تنگ عم شهد ز خمیش لشنه خوی است بحر گریبانش جلوه

از قامتش طرازش را چشم سر از قبس نوازش را فهرسطی

کنبش ❁ کوه کابی نبک مکنبش ❁ گر سخنهای تلخ زهر اکین

بگذرد در لبش شود شیرین ❁ جرب و فربیش گر سخن زاید ❁ مغز از

استخوان که می داند ❁ در جهان سبب ان نشاط ملال ❁ که

خجلت از تغیر حال ❁ بشکند اسمان والوانش ❁ نشکند طاق

کاخ بنیانش ❁ ساخت کار انکسی که با و ساخت ❁ برو ور

انکه خود را باخت ❁ هر که رخساره او ندید چه دید ❁ انکه نشنید

زو سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضایل و کمالات

ماند از طبع وقادش بلند اسمان گونه با اوج با غور فکر نقادش زرف

دریا تنگ موج در عرصه غایبانه باز بین نقابگی تارگیسن برد

حاضران و در معامله منصوبه جنبش شود و وربینی مفتاح زبان

بمنجر لغتهای دارو و بی موم کننده و لبان اسین و

ترنی

ترانهای باربدی از مغز زید نیوشت یا چمن در گلشن ترانه سازی زهره را

بکلک قلم شاگردی بارک ارائی و در صحیفه قلم طرازی صفر عطارد

را نقطه امتحان قلم مرتبه افزای بلبل اگر الفقرات نفس نورزش او لفظ

کهن تراته خود را با حرف کل از سعار بدر ریز دند نشنید فصاحت جا

بلاغت در کام و زبان ابا شنه و بکلید طلاقت قفل بگشت از درج

برداشته بروشنی بیانش شاطبعان در صبح طرازی بر سائی

کوتاه درکان و زبان و رازی دست زنش معانی سره گجاشت فطانتش

بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ چیده کاست و صاحبش

به بمعانگی قیمت داده عبارات اباکی لولوی عدن و الفاظ را

لولوی قیمه وزه کنن نظم ازخوی سعی ساخته هر بابجا ماند

هنر زر خالص سخن دولت اوست مکر مس کیمیا طبعت اوست

غفل را او دبیرون ز خمار؛ جام لعلش بمعنی شد شراب؛ حاجت

گر ها ست روا؛ منع شان کرده ز اختلاط خطا؛ بر بنا گوش بست

بر سخنش؛ گوش بنهاده چشم بر دهنش؛ به حرج لیست از علو

گفتارش؛ شعری از لفظهای اشعارش؛ به اد الیس نشان زه سند نها

عاشق گفتش شنید نهان؛ که خبر او زد ببام استادی؛ گوش شاه

بنام استادی؛ ربی شهریار کامکار عادل با دل کامل بوم دل

ابن یمان منت سبک عطا کران کوه وفا کار تا دل رام کن

خاطر شکار شمر بن کو تلخ شنو عفو کار جرم درد وطن و روان عم یمان

ساز نوا صنع زیب عرور برد از دل در غنا صبر ازلی دو آن از

بر کنار دیا همه در میان یوسف رخ حسن شاه ابراهیم نام کعبه درگاه

که روز ازل در دیوان دانش الهی در سبح چنبر با و التقصیر رفته و بهر چه

خاطر تو

خاطرخواه وولبند او بود قلم تقدیر رفته سال وماه عمر ابد پیوند

در سیر خیابان عشرت مسموم است و غلغله فضائل و کمالاتش

در مغز ساکنان شهرها مقیم کافر نعمت آنکه بر خوان سیر استاد ایشان

در زر ملین کام در مال نگارند زبان شکر خود کرانته بدل سیم و درر

همیانهای بیت و لوانهای باغزان رنگین مصرع زر بخش گیتی

که معنی بخشد باطنها یک دو معنی از جمله معانی الانعامی که در جریده

اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری میرود روز

در تعریف توز و مذمت اسپ لاغر شعری گوش گذار استادکان

مجلس بهشت نشان میشد شاید هم در خاطر گذشته باشد که

بکاهلی از خود راضی نشده خیال را فریبی و فکر را صیدافکنی است

اینمعنی غیرت ستش دربافته سه قریب به نسبت معنی

تبریز

و نسبه بسیار ترین ادای بیان فرصت یکی آنکه اگر این نور را
بر نخجیر رنگ و بی صد جا به کلمنج داغها بندند بینیم است که از جلد روی
از جلد پوست بیرون رود دوم آنکه ضعف و ناتوانی اینها بسبب
نجابت است که هنگام تصویرش بر کاغذ قلم العزیز لید نسبت
باید او از پای فتاده گردد و از بر ملش نقش بندد قسم برا بستنی
که در سخنان تکلفی هست و این خود تکلفی در خور برداشت در یافت
ماهست هر که جا در هر عالم خبر و کهنه معانیش از ارکان بر است
که بار سبکی بگردن توانایان فن سخن نهند ارباب استعداد را
صحبت کتابخانه مکان فیض الهی و مکتب خانه استادان یعنی
شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی باد تخصیص اینجا آنکه
همه جا رعایت مناسبت مرعیست چنانچه دیوان عدل و داد

در ایوان

در ایوان دو دیوان عیش و نشاط و بستان مبدا زند دیوان واری جود
وکرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر و کتابخانه مقرر است و فی الحقیقت
نمایان شد کان که مغز نو در دو پوستی کشیده کتاب بنام نهاده تنگ در سیم
نشسته اند بمعنی ارجاع مراد و مستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و سخن
شنیده شد ارباب اقتضای مقام و مناسب کلام و انشراح افتتاح باب
والتیام اختتام و تفصیل توضیح و اجمال ابهام و سنجیدگی عبارت سبوح
اشارات و حشمت معنی و جودت الفاظ و حسن ربط و تنگی ز
کلمات و کرسی ترکیب و نسبت قافیه و نشست ردیف و دلالت کیفیت
و صافی سینه و پاکی زبانی عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب
و آرایی حصول و دریوزه قبول و امثال اینها در خطبه نورش که کهن
سرای جهان از وی آوازه است مرقوم گردیده للّه الحمد که به

تعلیمانش پیرایهٔ بستر ترقیات جوالی مینمایم و بابشنه سوران ایران

این فن عنان بر عنان مینمایم وجه ترقی زیاده از نیروانند بود

که مهر بر بینش پرتو عاطفت انداخته حقائق را ظهور سایه بخشیده در تحلل

بپیرای کلدار ابراهیم ابنا ملک الکلامیست که بیعدل و انبار آب

در عرش رانو برانوی اصل و سحر بس دوش بدوش اعجاز از سی

زود تر پیشاوری قطره به بازوی معجزه دریا پیوند و پیشانی شناسی در

ذره به پرتو خورشید عنان برابر افتاد وجود شغل ملک گیر سی

در رعایت احوال رعایا و لشکری با رجلت گروهی یعنی استیناف

عالم مرکز دن کرفس زحمت تربیت ارواح کشیدن غرض التقاط

مهر حشمت بسم تخلیق روزگار و سیم بارباب استعداد که مند گردند

قابلیت اینها ضایع نماند و اینها بحظهای روحانی بهره

گردند یغفا

تا شفقت را این پیرایه نباشد بخت پادشاهی بر امدن دست ندهد
تا در رسم مهربانی و رعایا شوند گوهر دارایی و فرمان فرمایی بکف نیارند
تفوق پادشاهان بر همه بمهربانی و شفقت است نه بطول و عرض
مملکت مصرع شهنشه بر انکو مهربان تر همین روی
هر که خندید و بگریه نشاط اشک حسن بر نجنبید طفلی که انگشت مهر تابش
ز نقل لبش گزید پستان مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی در
بزم زبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این همه قدرست قلم با گزیر
زبانی دارد الحاله عجز از نزد عذر از گفتگوی هست وقتی که در
فرصت را زبانی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل
صبر از حد گذشت بار تنهایی بر سبکروحان خوش گرانست لعبتی
تمکین بر ارشیعه محبت فرمودند که اگر تنهامی بود چنین می

چون شکر تنگ داری میتوان ساخت کسی چه سازد **بیت** تنگی است

جان در وصف هزار شکر تنگ است ∴ زبان فضول چه سازم بلکه گویی

نباز ∴ اگر شرح غربت غریب می پردازم خلقی را از وطن

بر می آورم و تاب این شکر هم ندارم اگر از بی حرف زبان

بر می بندم بر غفلت بعضی و ماندگان می پرسم این مقدار بر حسم

نیستم **نظم** مسکین عیش و عشرت است و کنش لب تنگ غربت

قند ز حرف وطن ∴ نیست از صبح ز وصل عجیبت تنگ

بر اشراح شام غربت ∴ لقمه های غریب تجنبه ز نباشد از تنگ

نسبه غریب لواز ∴ در مجلس بر سیده منزل ابوت ∴ لطف و معنی

دارد دست ∴ رقص اگر کوی او نصیب نباشد ∴ در وطن مجلس غربت

نباشد ∴ صیت خود اگر بشنود داد ∴ ... داد

... منشور اد ... فصل

13

قسم جان بر هر کار پایان او ∴ تو بهر آنکس مهربانی او ∴ اگر عذر دراز القصه

نشود کوتاهی شد این مدح ثنای دیگران نیست که عذر تطویل باید

وحجت اطناب باید شنید سامع در سعادت بیفتاده اگر در سگر کدای

نشود و ارشاد این گفتن و تنگی شنیدن نبود می فهم اما چون

الحرس سکوت عجز مهر و بس سکوه خواهد بود دعا احرام کعبه اختتام

مصرع گو اجابت لب با من باز کن ∴ غزل کعبه اهل دل ابراهیم باد ∴

نه بخرج و هفت اقلیم باد ∴ از همه تو پشت دستی بر زمین ∴ پیش

قدرتش بر چرخ و تسلیم باد ∴ ناید یکتا جمله را امید هاست ∴ حاسدت

را دل دو نیم از بیم باد ∴ باد نزد عیش عشرت القسام عیشهای

عالمش تقسیم باد ∴ نامش کیست لفظ کم تخواهنت ∴ کاف سر

زاختلاط میم باد ∴ فضل کل در مزرع اسنادیش ∴ خوشه چین

بلاکم باد

خرمن تعلیم باد :. و بستان شد خشم بستان نخش :. عزیز گلزار

ابراهیم باد :. دیباچه خوان خلیل ظهوری ای از نو

لطف

بر اهل تحف و اکلیل سبیل :. کز ذکر جمیل ست و کر قدر جلیل :.

نکی

از نو بهای ارباب خرد :. انداخته خوان سخن از خوان خلیل :.

محمد

از نسکاران خوان حلت او ست و بنیان محمدت محمودی که حضرت

زبان

مصطفی دارای بنای او لعجز اعتراف نموده چه بنا رای کلام و

ولا العلی

اولی آنکه از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصا بهار باغ

کلام

علی مرتضی علیه السلام که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق

نهال

مخلوق است در یوزه شاخ و برگ سخن نموده لوازم مرادار

نام :.

بنای دارای عادل جنید غزل و از عادل لقب دارای ابراهیم

سخن

قبله ارباب ایمان کعبه امن و امان :.

معلم فن ادب

و کام

مقدم واقتاب ؛ جبهه در زیب داغ سجده او اسمان ؛ می فروزد

اهل عرفان را القابهٔ او لقب ؛ میدهد ارباب خواهش را سخای

او کمان ؛ سیر دارد طمع را ابرمنش در قحط سال ؛ سبز دارد

را النفائس در خزان ؛ گفتمش افراسیاب تیغ و آتشم منفعل ؛

خواندمش نوشیروان عدل دارم بر زبان ؛ در گمان بگذشت بر لب

گفت را زبی گله ؛ نسخه تحقیقش او رهست بی نشان یکمان ؛

خصمش اگر باشد دهان خنده را ؛ دشنه بربندد بگوش ساخ در

زعفران ؛ از برای چشم بصرت بر سر بازار رزم ؛ یاد کردن منفرو شد

توتیائی استخوان ؛ بنشنش خویشی جز او بیگانه گر مندش ؛

گشته بر هر کس بقدر حشمت خود مهربان ؛ زهی حشمت که گر از

نحص از رفعتش اسمان را برجی داند فلک را پایه باشد خهی شوکت

که اگر در خباب نمکش عمان را درجی شمارند دریار را ابروی کرده

بر سر میدان جولانش بدر را حلقه بلال نعل بکران و در گوش ابستانست

و در کنار خوان احسانش استخوان را از دله پری مغز بر دوش ادبار

خاطر مرکان با بسیاری ملاطفتش خورمی اردی بهشت و خورداد

بهر بار و در کارخانه کسوت خشن پوشان لشکر کاری ملالتش صبا نخود

پرنیان در کار مصرعه تعریف کوه وقار نیز بایه توصیف کان

سبحانش مصرع نباید سخن بموزونیت نکر ایدوب تابه عروس اکر تک باید

بعنوان قدرش مشعون نکردد مضمون خبر بر گوش مارون باز

خطبه را بایه دست نداده که چوب سدره و طوبی اله منبر نشود و سکه

القصی تابه نیشسته گر البته نام خاقان قیصر نکنند چنانچه غبار رزم مکابر

اکسیر فتح و نصرت است خاک درته بر بکاهند سر کیمیای :.

کدام اورا

14

کدام روز است که فراشان رنگینی گلهای شبنم ور برآراسته
صبح بلبلان نیاورند از نجوم مجمرها نکهت عجب هواء عجیب است که بادامان
مختر ابرها گلاب نبارند از نقش پای برکشان لجه ور سبزه دامنه
بر دو اشته و از اسطرلاب بینشانیها ارتفاع قطرها گرفته اگر
بر منش نتابد به مشک به بود نه بلعل رنگ اگر مشورت مصلحتش نباشد
به صلح کار سازد و نه جنگ بادی که بخلافش بر خیزد زود نشیند
بر خاک نشانند آتشی که غضبش بر فروزد از روغن بران آب بر بندد
بیازوی قدرت با شحنه قدر در پنجه گیری قدر در شفاعت بیاسا نشست
بجام مهر مشت بر دهان قضا خوان مکرمت را چنین نمکی از
سپهر حمایت از فراخی دامان آسمان از لالی بساط غنیان
معروف به پاک گوهری از اوانی سماط خورشید مشهور بکم مایگی

کیوان بخواب خفته ثریا ببینید سوزی ایوان زحیب عطارد و بحقیقت دوات

داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت بر بهتان

نرمش آفتاب بسر خفتان مریخ کشان ماهتاب شمشیر

امانت گرزگران خدنگس سالک مبالک اسی کمانس بست

جله شبنشان ازین سبب که ... گری ...

زینت ابواره ... و ...

توجه ... کاشنه ... ر ...

در انجام ... شعر را چه یارا که بنگامه شوری بندد و از بیم

ضعف نوازش سپیلی را چه زهره که در خشک کتابی زور

کند در ... رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را ...

ساخته ... اساس ... و ... شاهین ابدا

در ایام

ابر دیار بعوض دیوارهای ... کوه ها ...

دیر مرود دن

در پروردن صعوه چنگل عقاب آسمان سپب بشیر دادن بره ناخن
شیر نیسان شبانان بحرف معدلتش ورو بهان بندی گرگان بوستان
و بدبختان از حاصل سال نو درگاه کهنه بباد دادن برروی ظالم زادگان
گردنیمی نشسته بنا جلفان را افلاک بفرزندی برنداشته تا نسیم گلشن
سیمبر حسن هوایش تحفه نمی برد ابوال آسمان زمین البته تحجر
نمیر و دارین نیم که حرف گم گشتی بر نافه نیاید اگر قرص زر بکان
نجسته نیابد خورشید را در نور شفق نهند و اگر کوکب شناه هوائی
منیان را از شیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه مرغ
هواداران و شعله‌های برق جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران
به پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری طبایع و آثار رسند
دو مان بری یا روز شب کان از نقب چشم براه که زر چه مبلغ

وسال و ماه بحار از صدف گوش پر او از گوهر چه مقدار در بلکه گرم تر از او
از زر و گوهر سرشته و در جریده لباد گنجینها باز گذاشته و بر وفا
وعده اعیاد القدیم بداده که از انچه ارباب خواهش بر زبند بهر دادن انتظار
حساب کنند تا آن جامه این ستون منیان بر والتمنان است و شکن بامه
انش مسکن در سستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در روی چه خجلت کشیدن
نشانه حاصل کان و دریا بکدا بخشیدن سران اعلاج صدع الحوادث
خاکپایش طلا کردن خصمان داروی خوره گنجینه محتبش دادن
کار نیست بکر شمه تصرف همگنان را بیچاره خود کردن و بر مخلوق
و خوش سر مد دشمنان را انید از دوستی ساختن

نظم

در آرزوی دوستان است و دشمنی در لطف دشمنان
و عالمی زیب بر بلبل و بهاری :. برای خلق پیدا گشته کار

به برج پادشاهی

به برج پادشاهی ماه دیدند بمعنی و بصورت شاه دیدند پسند
خو پسندش هر که افتاد زار زار دان به بندش هر که افتاد بچون
گرمیش بازار زندگانی را حیا کردکانش زندگانی سحاب از بحر
گر بر دنم بجای سبزه روید عشرت جم بی وانکی سر بکنجی کشاند
چو سایل دیده باو در نیاید اگر کاهش باشد عقده از شست
نباشد در کشایش حرج از دست فلک گر صد گره بر سر نهاده
به ایمای سر انگشتی کشاده است به پوید گر کسی راه رضایش براتش
از دنیا کرده و عصایش ارباب سیرت از وصف سیرتش
سرمایه اربابی دانند اهل صورت بحرف صورتش سرمایه اهلیت تمیز
خوانند معدلت نجز مسموعه نیست صفت جمالش حرج ع
فلک با دو ماه بجائی نوان برد مطلعی را طالع جهانگیر نیست که

صفت طلعتش کرد دید و بینیی را نخت رعنا لبست که بنفشه
قامتش علم برکشیده بیدار بختی که بوی نسیم با فسانه عارضش دیده
را آب داده همرکش کرد بالش خورشید زیر سر نهاده بالفرض اگر این
شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنگ پرتو در برابر
ماه می نمود از رشته شعاع رخسارش دام به باف و طوطی ماه و نور بی
آفتاب در قفس کن در باغ دبستان اگر به تماشای سرو و گل کسی را
گذرها باشد از رخسار و قامتش گویند تا یکی از بار شرم بر زمین سر و فرو
و دیگری از تاب خجالت آب نکرد و گوهر دعوای پاکی بلکلامش باز
گذاشته حسرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با گشادی
روش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه گشاید بینش بالا
بلندش جلوه سرو کوتاه پایه چه نماید هیچ مرغی به پرواز زیر چو د نامه
با من بدس برد

نامیدش

بمیامنش نبرد آتشی که عکس بران افکند مغان را مهر آتش دران افتد پسندند
تماشای خاره‌اش موسم بهار دیدن آسمان گفتارش فصل نیسان سایه
ابر و اوج بسته کلبه درهای بسته لکا بسعادت فر همایون نیر از ست
هماشیر بس مبسم نمک خوان تکلم **نظم** ملول قد سرست دیگرا دور نور
این ؛ پیر بس از رخ بهشت دیگر است این ؛ از و صبح این اصفا ست که
کرده است ؛ برای دیدن ایزد آفریده است ؛ و گر تو دانند کلس نی
ویده است ؛ قند در باغ زان بالای شمشاد ؛ به بالش سایه ارباز طبله
شمشاد ؛ لبش در شیر شکر کرده در مهد ؛ ز حرفش گوش شکر ی
شهد ؛ بیاض گردنش صبح شب موی ؛ سواد خط بهار گلشن روی ؛
خوش است نیاید خمش نیش نیکوییش ؛ کهن کرد نکاه نوکس برو لبش ؛
اکنون مردم مردی را که از سخنورش سخن کند متاع سخن را اگر چه مستعد بیش تابان

[illegible]

با به وابستند و فکرهای خرانگیش ازان قیمتی برا است که

شمارش

در حسب جبر دنخورده وان بیعانه ان باشند و شنیدن اشعار و

زبانها همه گوش است و در خواندنش همه گوشها زبان شعری را

خصوص

بمناسب شعرش اوج رفعه داده که فلک هزار دوره یک

نجاشینه

از بر اتش نواند اورد و تنگی متن و فیش با وجود وسعت شرح

لقطه زر

شادی گفتنش محتاج اگر از نرم می نویسد صفحه از لطف نقطه زر

در رکات

خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز و سی لعز نیز

بمثابه که باریک فهمان از خبر فهمیدن علاج نیست منظر ماند که اگر

سامع

تعلی محتاج به تکرار شود قابل بنا زشی خود وا رشد الکرحه

فهمیدن

دیر رس باشد همچنین از اتمام شدن سخن اگر سر رشته

بیان باشد

بدست نیاید سامع لکفرا تمامی جود قسم الکرچه نولیته

قابل

ال ۱۲ رما ۶

ان آنداز‌ها که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه مجلس نیست
و نه بوده و نخواهد بود مقرر است که غزل از بیت غزل برکن خالی باشد
و معنی مطلع بلندی مقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد تا الحشر
غزل بیت بیت از بیت دیگر برجسته نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گردد صدر
غطف الطرف گردد و در آن همین سخن عشق و عاشقی صرف شود و مواعظ
و نصایح و در دیگر اقسام شعر درج کرده در آن مرثیه بنا کنند اگر فراق و اگر
وصال در همان تمام کنند یک بیت سوختن و یک بیت آسودن
نباشد اگر بلفظ متفقا باشد بمعنی مردف بر گوش خورد توافق را همه
بر یک وزن اولی میدارد خصوصا در رباعی این تنوع فی علاحده بیت
حروف و کلمات در بیت سلاست و طلاقت چنان ممزوج آشنا و نفس ربا باشد
که در بر خواندن تکلیف نرود و خواندن طلاقت مبدل گردد راه

نشست و خاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشو و گشادن

و بستن الحان که چون قافیه بحر و معنی بخاطر حاضران رسد لفظها

تجنیه بهم پیوستند و بکام مردم می آمد باشد چه بخواندن و چه نوشتن

در مناسبت خوانندگان را سرمایه باشد و در بدعاوی نسبی دیگران را

مایه و ملاحظه انهم نمایند که مدات و دوایر در برابر هم طراحانه و لقاسیانه

واقع شود که خوش لسان نمی خواست نزدیک قطعه نویسی

تشنه برای شعر خوش کسب و کتابها کنند و رعایت کار مصفان

نیز کنند که در عمل نفس و صوت و تقسیم کلمات و تشبیب فقرات

بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نظر افتد و تا بخود اینهمه

تکلیف بی تکلف آمدنی باشد به ساختنی و پرداختنی از بابی

فکر و خیال میدانند که این تلاش حد کسی نیست مصرعه قطعه نشینه و را

قطعهات

19

فقط بهاست ؛ واگر کسی را این افکار انکاری باشد مطالعه رساله که
در منصوبه شطرنج رقم زده کلک اشرف گردیده حقیقت حال معلوم کنند
چو این کشورگشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به نشستن بینی
پس نشانیدن و دغاباران را دو اسپه به پای فیل مات دوانیدن
در علاج فرزین نهادن رخ اسپی نهادن و آیند سیر عرابی عرصه ده چوبان
عاری نبودن طبع همایون را گسترده بساط شطرنج انبساط تمام نشست
و دو رستا بانی که پی ابتکار گرفته اند هزار و چند و چند شش از ده دو ازده
بازی ندیده اند در رساله مذکور منصوبهات که سی بازی و چهل بازی
از روی رسم و دیده برگزیده شد اگر حافظه خلق را مات برد نشست
بودی و از سنگینی شمار دوش از نه بار نه زدیدی به جای وقائع ؛
عشرت که القدر این مات و لوف در این معامله انگار قیتی این کتاب

که بعد از تمام شدن منصوبه والزام حریف الات باقی مانده بشکل مدور

و مربع یا مثمن یا مسدس باشد درین فن عقل استادان مات است

ز بس فکر و خیال نظم فیل بندی خیال و فکر بکن کر ملک

ایمن از عزای خطر : فرزار استقامتش خراد : زنده کرده است

گجروی مهار : در بردن رخ حریف را باز : بیدق اسپ گرو

فیل انداز : زد شکفتن رخ خصم شمردن : با خصم از حریف

زو بردن : چون بجد خصم بازی اکبر : منفعت برد از القائی زبرد

بدست خصم گریه خجلتی می برد : شاه رخ گو که شاه رخ میخورد برفکرتی

شاه فکر کام دهد : رخ طرح بساط رخی ایام دهد منصوبه درین فقره

که چند است چنین : کز دل برد آرام و دل آرام دهد : اگر شیمه

از فضائل الیسائش بیر لقمه شود بی فایده نخواهد بود طالبان

کمال نوبد ۱۲۰

20

بکمال خوبی بدانند که با وجود شغل جهانداری و با نعم پادشاهی سعی

اینقدر می‌بود بر اینه در جهد بجد برخواند بود از زبان سحر بیان استماع شنیده

شد که در وقت مشق بسیار بوده که هنگام نشستن اقتباب بسته ∴

برمانی بر جا نشسته ایم که با شعاع خورشید بر باطن نور با بنده مصرع ∴

بهر کارش قیاس سعی زین کن ∴ در فن تصویر از مصوران البدر ممتاز

است که خود از خوبان کابی اینه در برابر نهاده شبیه کسی خویش پردازد

سفید آب نسرین و لعل شقایق بهم آمیخته رنگ چهره ساز داد معنی

اگر لقوای الصاف صورت پرست شوند عجبی نیست که شکل پیل

بر برلسه کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد هر در قلمش تکی بر

کوی زمین خرطوم سازد و دیگر پابند از کوهها کاه اسمان پنجه بازد

معقت مانی و بهزاد که یاور کی زمانش خجلت و انفعال نکشیدند اگر نه ∴

اگر نه چه روها می ساختند یا قوت و صرفی اگر می بودند چون داو

بکقلم
سرو دیش و چون شش عرق بر جبین می نمودند قلمها همه

خط بر سر خورده اند که اگر تیغ محرف بر نارک خورند یا در راه

نقطه
انحراف نه نهاده سر بر خط دیگران نه نهند طاوس قلمش بقدرت

نگاه
و معنی چین او راخته و بلبسان خامه ار دوایر و لفظه دام و دانه اطایر

تا سجده در
ساخته جمعی که ار شکوه سر نوشت نباسایند طرس بر جبین [illegible] سایند

شکر زمین فرسایند مداد آتش ار دود چراغ خورشید است و قلم نای

کنش مرغوله طره تا بند بقبه خطان را در شاهد سنبل را خطش طرفه

کاری افتاد ار سور روی جلوه الف شمشاد قامتان در حسد زن

دندانه
و ار انداره و نباله میم ریحان کاکلان در قفا خوردن ار سم

حلقه ها
سین یا سمین دندان لکلک لب بپنهان وار در افتاد

پرکاه

سر چاه ذقن سبزه خط حسن لوحش صفحهء مژگان باوجود بر هم زدن عالمی
زیر و زبر گشته او حال خود بعشق لفظه داعی به سوخته که مرهم و اندا حسن
برلفظه سیاهنش سفید بوانذ کردند رباعی خطش بگذاشت در جبینها حسنی ⁘
انبانهء مسک ایکی ⁘ بر فرع رخش زتار بود بلکه است ⁘ مشکست اگر نه
خط ترسی دینی ⁘ چند افیض لعلی معجز کللش بلر ⁘ گر رود صد ساله ره
بیتش نظر باشد بمان ⁘ تا زکیهای رقم بین گر حروف ⁘ چشمه دار چشمه
تا درمز عدار صفحها بنبی روان ⁘ گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم تبیهو
یک بدخشان لعل معنی ارم اینک ترجمان ⁘ بر وهان حرف
گیران ماند قفل لب که بست ⁘ لبنیس بر نقطه ایس ازلکته حاطرنش ⁘
چون دواب ازمهر کللس زیبا شد ایجنین ⁘ ایجنین شمعی بود ش
هیجکه در رد و دلش ⁘ با وجود اینهمه فضل و کمالات جمله فرع

و بو شعری را اصل پیدا ند و قصه عجز لو علی و و انشان قدرت خود را

بترانه لعل لبان می شنوند اگر در نغمه پردازی زبان بدعوی

اعجاز کشاید و نصد نفس عوض زبانها گوش در زبان وادار اید مستقر مانند

که دستی که حرکتش با وصول بر نیا منسحه شاخی است بار رنجیده و سنبه

که نفس با نغمه در زبانو نخبه سازیست تا ز نسخه بلبل که یکی بوده بر مرمه هزار

گردید زبان یاده اش از سمع فی سمار ند و قمری بهمان ساده نخواسر مرنفس

پر طاوس ترصیع مید بند جمله متفق اند که فلک بدوری ازادو از

نسل خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم فرموده که

ارغناح تری ننوده با ان همه پرکاری بایسح نفس انکار بیدا نکشنه

بمحا فطنت استادی سر بند حرکت پیر و جوان را الضبط نسخه

اصول و اکد انسته و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد رسیده

ذکر اطفال

وگریهٔ طفلان معلم آهنگ کماشته ناخن زنی نغمه در عقده‌گشایی زبانهای

گل و طرب و نرمی اصول در رفع بالیدن سنبهای سنبل در رقص اگر شاخ (سنت)

سیرابی بید از وزش صبا مخاطب و اگر از اصول برگ کف بیجا زند شمال منعا (تت)

سور انگیزی زمزمهٔ زبان ماتم زدگان را از لوحه برآورده و دل کسانی (اند)

لبهای دربسته را به تصرف نبود آورده با استنباط نغمات از حرکات (گرد و تن)

کرده اند سیر گردون خنجره غلطکی یا بن روانی ساخته و بر صفحهٔ سادهٔ آواز (نقشی)

باین پرکاری نه پرداخته از کثرت الفرات و مبالغه‌ها در نغمات شوق (ذوق)

لطریق تصنیف بیوت شطرنج در نرابد و ترقی است انجمن و معامله (نغمه)

و سامعین عجمی بر گوش رفتگان رفته و حلقه نوازش طرفه در گوش حاضرین کنند (ابیات)

بمضراب شرف گشت تا ساز ؛ بنالد هیچ گوش از بخت ناساز (چو لب)

مست مرهم گوش هر کس ؛ شراب کهنه گوی نقش نوش

رباعی گاهی که بجلوه نغمه شاد رود ؛ در مغز دل عاقل و اگاه رود ؛ از
کام و زبان مطربان تا در گوش ؛ بر فرق شنیدن همه جا راه رود ؛
رباعی نقشی عجبی نباه رنگینه است ؛ صد زمزمه در هر نفس او تحفه ست
کف غنچه کنم بزیر گل نغمه شود ؛ از بس بهوا النغمه در آمیخته است ؛ رباعی
شادابی جان ز نغمه تازه اوست ؛ تا ابد دل گوش زبر ز انداز اوست ؛
ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد ؛ بر دوش نقش سر بر آواز او
رباعی هم نشو ز ترانهای او شکر گوش ؛ هم تاکی نغمهای او
گوهر گوش ؛ ز و نغمه عالم گشت بجا لمکری ؛ هم ملک زبان
گرفت و هم کشور گوش ؛ چون قاصد الحسنه بی حرب زبان
نقود بهمان بحر و کان را بر شان و حرف حاصل احباس و بهره
مزرعه را ابار کام و زبان ساخته بطلب نیز شکار خصیو فنا کنجشتار

نغمی ۲۱

بعضی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند برکه از ور
خود بهار زنی و در شهر خود شهر زنی بوده سرود گویان و رقص کنان بر افتاده
و در نوروز نوروزگه باره جهت مسکن مقام ساشان ساخته و پرداخته اند
که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی نواند بست
و ازین بار بدنژادان یکبار تا رگ گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده آستانه
رسانیده اند تا و از رشته برپای بلبل می بندند خیار سر سبز سکفنکی کسک بر در
منجنید به تصنیف صاحب کمال صاحب جمال اصحابی بر سیم گان
کرباس کردن اساس باش وقت میدارند ازهای هوی گویند گان
صدای گنبد افلاک می پیچید که اگر خاموش شوند نشنوند گان
از استماع نغمه محروم بگردید و از جوش و خروش سازندگان جنبان و در
رقصی برنشسته اند که اگر باد از پا نشیند بر کهسار از تنگ زیبی

بار ماند رباعی از زمزمه بر برگ گل آشفته جهان ∴ درج گهر صوت نورس
وصد اگشته جهان ∴ بیگانه دل شدند غمهای کهن ∴ بالنغمه تن
آشنا گشته زبان رباعی بر گوشه نوای عشرت افراشته ∴ در هش
زترانه جان کاشته اند ∴ طفلی که بمجلس وجود آمده است ∴ کا اردند
شراب نغمه برداشته اند ∴ رباعی شهریست که لاله کرم خون میریزد ∴ وید
نرگس فسون میریزد ∴ پای بگشا لب سبز صحرا و ببین ∴ کز شبنم چنین
نغمه چون میریزد ∴ سخن آرزو دارد که جنت نغمه کهنه کاخ خود
نجف شهر نورس در کام و زبان جا کند از نیم و رار القسی در مصالح
بپای کار آوردن گوناهی میکند اگر شهرواری کل تعریف را ∴
آب بگیرم محله داری را چو دجه مانع است شرط احمال گفتن
بر تلقش غالب آمد گوش شنیدن شکوه تفصیل نا شنیدن میکشید

ابن شهر

24

این شهر که ازین هفت اقلیم است ٭ عشریکه شهریار جم دهم است ٭

مصر نسبت که بر مصر تفوق دارد ٭ اری یوسفش ابراهیم ایست

چند اشهری که هر روز افتاب جهانتاب محاذات دولتخانه تا وسا

رایت الشرف خویش میبندد و در کرو روی چکاری در ودلو ارش

که او از صبح زعفرون افشانده تا شام رومال تر باری می افشاند عالم امیدوار

که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را اگر و سجود شکر چنین که مرا ترس خوبتر

از انچه در دل داشته بر آمده عرض طوس بالای به اهینی فراد وده الله

اسمان در حسب خراسی گردش نوا ندر کردید و اگر در نحور حشمت خود مبشره بود

خاک کره ازمن کل یک خشت می بود هیان شد است ارچه واقع

بدامان کوه ٭ بر اورده سر از گریبان کوه ٭ زمین اسمان منظر از مسطرش ٭

در فسحت ملک باز اورنش ٭ بر ایوان کنید چون سلام افتاب ٭

زکرسیش بر فنا تر * و امنی زمین از لرزش * بار جواب طاق و ابرو دیده

دعوی یکرسی نشاند * اعالی و اهالی نه بتعلیه هم در ربع ارتفاع

واستحکام عمارات رفعت را سرفرازی و مناسب اساس یکی دیگر داده اند

در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر مبنها از بر داشتن مصالح القدا نه

تنه نه اقتضا که نسبت گاو زمین از سنگینی و گرانی پشت و بلند نگردد ار آسیب

بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در سبح کوچه ها نه هتند

که از موجه رطوبت رود و سرود تره سر ایوان سرای در تحریر اصول اعلی نشند

بدهند بر حسب مقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب حسن دوران خود

نمای و عشق در عین بی باکی و رسوای شوق را گریبان دری بیحه

در کار صبر را بر نو کاری عقده بار صومعه ها رونق میکده ها شکستن

در منزه بدی زندان دوکان شود و بازار سحار صحت نشو و نما در سبز و رنگ ها

باقی

تا قفس شکر گیل زر بسکربان مراعات صرف احوال رعایا نماید ارد

غم از اهل این شهر نبرد ❁ طلسم است در دفع غمهای دهر مضمون

است از ترکتاز گزند ❁ که دارد زهابش کوچه بند ❁ سر کوی جنباگران زهره

چنین ❁ نسیم در و بام نسان نغمه سنج ❁ در رفع تنبارا و انشان

نهالی ز خود کوش بر بسار سان ❁ به سنجاک موها که در پاکشند دل

اهل نظاره بالا کشند ❁ گرفته لی کار خود لولبوس ❁ سر کوچه عاشق

عبس ❁ گراید حدیث وطن در میان ❁ ز درد غریبی ننالد زبان

در هر دکان را سنبه بار ارش که تنار شعاعی گردیده کار بیزار شود و سود

اورست آمده قاعده را سنبی درازی باین مرتبه که سمعان از را

بیرون میتوانند رفت چنانچه آسمان از کلستان میان در رندی حده

محکم گرده زمین نیز از کوه کمر بنفع ربانی نسبه نیاید به بازار کلدار تابع

دکن ؛ که هیچ دستان ملک این چمن ؛ بطول مقالات سپند ابیار ؛

بعرض خیالات سودابیان ؛ ز لبس زیور زیب رنگ سپهر ؛

شور
بروح و کاکلش براز ماه و مهر ؛ به چشم سیه‌ران زنگین نگاه ؛ به

به بیعایگی
نمک از شکر باج خواه ؛ به سودای ایشان چو کوشیده جان ؛

ارزان
رفته دل در میان ؛ سر عقل را داغ دیوانگی است ؛ بلی حسن باز

خانگی است ؛ ز اعجاز چشمان جادو میرس ؛ ز غماز فریبان بیندو

زیب ؛
میرس ؛ فتادند در کشور صبر و شکیب ؛ قدر از کمرهای زنار

ره مایه داران ایمان زنند ؛ بجور از لقد دل و جان زنند ؛ سر تقوی

بی ز
هر که بنگرد درد ؛ از ایشان سر صندل آلوده کرد ؛ از الفت وا

بیت
گفت
وحشت مروای ؛ و انس گزینی و دل آشنیی چه توان ؛

نسجود ؛
مگر خاک ایشان ازین خاک بود ؛ که گرد همنشین ملایک

بسزد که ما به

26

سبز کرد که مایه داران این خاک پاک را کالا ساخته به ایران و توران برند
تا در کشاکش فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و سینه های ویران
کنند و چون شهر یکی در دیده کشید آنچه با خشت از زمین خواهد رست بندقی امسق

ابیات
اگر نسیم خریطه پوش دار و بودی بدلش بالضرورت ابر و بودی
زهی خاک پاک سعادت فزای ٭ که غلطد بر آن زاغ گردد همای ٭
غبارش که بر سرمه سبز و حلا ٭ مقدم شش گشت بر توتیا ٭ ز گرد وش صبا
نکهت پذیر ٭ تو گوئی نفس داده سر در عبیر ٭ همه از و انجمان باز روی
گزو ساز داب حباب از وضو ٭ لطافت هوائیش بدان درجه که اگر بر تو هوا
خلدش بر صبح دم رضوان از هوای بهشتش بی تامل تصدیق کنند عاشقان انجا که
رسید سر از هوای خلدش کرده از این هوا بر کنند و با هوای انجا انس شوند
هوای کار خوب نکردند همه جا هوا پرستی عیب است انجا نیست اسیر تو ای گزد

الحیوان چکید فشارند کمشت صد جان چکید نفس روح پرور

به تعریف او لطافت شرف به تشریف او ازو عیسوی دم صبا

و شمال زیر ورد کالش یکی اعتدال آتش خود از چهره دل میرود

کرد غم می شوید وانیمش از زمین تن بدل سبز صحبت جاوید

ماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون برخود چند از بحر جابجا

افتد مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خویش پرداخته از عکس آفتاب دلو

دران انداخته آب خضر از بس که خود را بان سنجیده کار آتش گرا

سبک نگردد آب شود و کوه مسقت پای ابد رحلت شود آب

اب گیر زد لبهای عکمین خیابان رنگ شود که زنگار گون

تشنه لبهای جو نیارد کشید و برون آفتاب ازو عکس

خود را کشیدن طشت سیر باغ و بوستان نصیب همه عزیزان

دو دوستان

27

ودوشان باد زمین سبزه زارش از تراوش شبنم زنگی که باد از نور نور

خاک فیروزه کهنه به نیسابور بر بندد به نسرین و ارغوانش بوده بوده بوده

بودی لستنه رنگ بر هم رنجیند و بهو داران سرو غوغا سان گل بر در بر یافته

واواز برآواز انداخته لقبها از حکایات جام نرگس مست نظرها در نباید

گونه لاله رنگ لبست از نومندی اشجار خزان در سبزه خواری وار برومند

ساخت بهار در برخورداری آهنگ در حسابش یا دیده روی خزان ٭ همه

نشانی

چون املهای سبز جوان ٭ زلف شمر میدان سبز زمین ٭

سجده شکر سر بر زمین ٭ گل چه کرد نهال ارسمان ٭ چو پروانه بر شمع

افشاند بال ٭ شاخ ابه بر برگ غلطان نبار ٭ چو طوطی بر اندر

قفص کرده بار ٭ نهالش خیال دلکش و دلربا ٭ کرد منت سینه گویند هوا ٭

بروبازکی بخیال لستنه اب ٭ که بغرید و سایه اش افتاب ٭ بدر زهره

بچمنهارا ابر روی برگ ۞ نم افتاد بیست و بر روی برگ

بهر سو ز رونقفزائی صبحدم ۞ خیابان خیابان هوای ارم ۞ الزام

واگر جانت از خرمی ۞ هوا جوی و سبزه بسبنمی ۞ سراپای طوطی

زمنقار بلبلش ۞ که میخواهد از سبزه برهای خویش ۞ لقرمان فضا

زبان تخم فصاحت و حلاوت از عربستان و ترکستان تخم

فضل و هنر از عراق و خراسان آورده و درین خاک پاک کاشته

تان

دار لطافت زمین جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته بو

اگر در آب نمی بود اکنون از آب رنگ در آتش می بود زبانی

ش

از لخت ورش شهر تسلی مباش ۞ دریای صور را در معنی مباش

در هر بنه از ترتیب آب هوا ۞ بهر جنت مسق در نزهی مباش

دکن را

زهی دارای کامل رای ملک آرای کیمیا ای لب شهر

الملک

28

رشک عراق و خراسان گردانیده و از خراسانیان و عراقیان نواب
مستطاب شاه نوازجان که از بس نوازش شاهی بابن خطاب والا سرفراز
است و از عنایت بیکراهی و کارآگاهی بمنصب جمله الملکی ممتاز جهة احرار
بلاد و رفاهیت عباد برگزیده همگنان ظاهر است که حیثیت و بزرگیش
نه بحسب نجابت والفاقست بلکه بمحض استعداد و استحقاق نطف ابیات
بالادست شاهیش خوش نواخت: صدر مجلس صاحب نجود را شناخت
برج حصن مملکت محکم از دست: دین و دولت در پناه همت از دست
مثل او یک تن ندارد روزگار: در دلیری و هفت کشور در بزرگی در جهان
همدست او دستور نیست: هر چه لی دستور او دستور نیست در برابر
جرح را اسباب کو: تا شد از نهالش این ادب کو: تا نه تهدید
چون سار در رفتم: دکفش بسبع دود دم کرد دفاتم: حیف خوش نوبال

همه یا خوانده است صورت و سیرت بهم وا خوانده است شاه

وارد بر سلطان کرسی نشینش لیکن بغیر از جان کسی حد

از همه بیش است و بوزن عقیدت از همه بیش بر لطافت یا سمان

و بر سیدنش و با زبان مشغول می زنید و می رسیدنش با وجود فطرت

که از طولیت در علم سالعب علم بوده در کسب فضایل و تحصیل

سعی و اهتمام را مجال عزو یاک کردنی بداده چنان لعل است

است که از دور حرکت دور قلم جلد بوسیان سکنه قسم بست

مضمون کاری بس سهل امری بغایت آسان میداند نور لعشر

بپای سخن در نیابد و در می یابد که الف چه لفظ است و در بنای

کدام معنی بکار خواهد رفت از خاطر خواهش سر زبانان بکند بنائی

معرف در هنگام سوال کا ... اگر بامل ... بطلید سبب که از هجوم

سخن می داد

سخن نمی داند که اول بکدام جواب لب گشاید ریاضت کشان علم
ریاضی العمر رشن ورشعم انداخته از تقویم چهره ها با حکام حالت رویه وا دیده
نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور با قیات و دوری را البسن از خطا دور
مغرب وخطا وصلحنامه این حروف وکلمات از لعل گری نیک و
هم سرین و در رزم نامه اش صف سطری سپاهی صف سکن کمند
از سح پارسائی و نیک فکرین را برگ خامی بنت آشنی فلمس با شابه
که اگر کسی در واسط سخنش سکیفت و بکر قلم قط محرف نمی پذیرفت در
فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی اکنون می بودند این بیت را
مردم اندر حسرت فهم درست :: آنچه من میگویم بقدر فهم تست ::
نمی فرمودند با ستغامت طبعش نظر محور لکاهان گویا نست و بالفات
خلعتش تشریف ز ربفت خماسان بوریا بر خوان نطفس حلاء ::

بنگ شکر نوال کام حنظل است میزان تحملش مشاهده کرده ارض را

زینت

تفاوت حبه و خردل رحمتش عیر نیست از کیمیای بازیابه سیر عتابش

نخل بهمنش را بر کیمیای کف زر افشانی از خاک و باد و بش برگرفتار

انجمان

نشسته اب از اشکال است و اتش از خامان ولی نیازش

غضب

کامیاب گردانیده که اخیاسش همین نجش ابرو است که بکام

عاریت می یابدش گرد و الا هیچ از روز نجاطرش گذرانیده اخته

سطه

که کار خود را از وحصول النساخته شاید مطبه بعضی ان باشد که بوا

د نور مراحم و الطاف تکلفی کرده باسم و من قران اندیشه که

جمعی ارا کاها نکویند کسی که از عهده اوای ثنای کیشی بیرون

لت

تواند امد چرا از اول العجز اعتراف نمی نماید لله الحمد که در خور حا

خاک

خود مرتبه و منزلت یافته شهنشاه قدردان خیالش از

برگرفته

برگرفته که در نورس نور از بام قصر و کاخش زمین پستی بان آسمان گردید

و ایوان رفیع بنایش در حساب بلندی بپایه که اگر بخار بحار تا ماه نمی بود

اهل فارس از بام مسجد نو که بهم بر آورده آنحضرت است کنگرهایش می شمردند

پیش طاقش نه به پهنائیست که دارای سپهر صحن آن و قالبد آستانه

سنگینش اگر ایلکا اندازد تخته پشت گاو زمین را کسی نسازد رباعی

عالی همت بنای پستی بشکند :: این طرح بحر محیط وسستی بشکند ::

بر جاست که اندکاو ماهی یقعان :: سنگینیت بنا زمین پستی بشکند ::

چند آنکه قرب و منزلش می فزاید :: سر در حلق و همتش می افزاید اضعاف

خلق خصوصا غریبان و کن اگر دلها وطن و لایش بسازند و زبان تا

دعایش بکنند از جمله بی انصافی و حق ناشناسان باشند

چراکه تخم محبت همه را بر سینه بی کینه پادشاه کاشته و بیکار و تعرف

رنزی در خدمات شایسته ابروی همه نگاه داشته و میدارد

تجزن زجرح باد گرفته است شیوهٔ خدمت :. که هرچه خاطرنشسته خوا بمنست

ان کرده است :. اگر سرمد اهل فراست دانند :. بجاست خدمت شاه

غریب وان کرده است :. بر اقبات به تیر نگاه دوخته است :.

بر اسب مبنی کرد رهزنشان کرده است :. سخنوران همه قایل

بحسن لعر ترتیب :. در آنچه لطف فرموده او بیان کرده است :. کل کرده است :.

رباض ریاضی کسی بحدیده جواد :. نهان انجم و افلاک را عیان

قلم که لقب زان کنج خانه معنی است :. بر آنچه کرده به تحریک ان

فعل :. نبیان کرده است :. از وی به نزد اکابر نسند چه قول و چه

به نقل او که چنین گفته او بیان کرده است :. نمی توانش از

ازمردمان نهان دارم :. زمردمی که بمن اینها کرمی توان

کرده است :.

31

گروه است. رسم است که مدح طرازان گاه سخن تیغ سخن را افشان زبان
می کشند و گاه بحرف اندازی لفظ در صید معنی پرواز میکنند و گاه بصفت سخن
جولان اسپ طبیعت را از حروفی بیرون می رانند تا خاطر رشید کرجر الحجر
شهریان و گاه قدر و منزلت خود از نعوایم و بحدیث پایه تخت دولت و رده علاحده
بروی تخت خود بگشایم عزیزان بسیار اند الیسا التذکره الاعزه بزرگان
نوشته می شود بنده وجوده حالا حرف و حکایت بعضی از
دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان سعادت بند کنم
با سامی سامی که صفحه مجلس را مزین دارند جای نشست نمودن
حد خامه را قلم نیست هر جا که خود خوش کرده اند شرف ساخته اند
بلک هر یکی بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم نموده. اینک از نام
باصناف صاحبدلان اول خدام ملک الکلامیت که هم خود

نوا ید بگوید که گشت از نام سخن گوئی صاحبقرانی نامش صدا داده

و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادیم زبانها افتاد و نامه حسبان عبارتش

نورو غنیست که از سواد بیاض سحر می سازند و خامه دلبر فریبش

از نیستانیست که شکر زان وران چکر می بارند و از فایقها

که تا غایت بران ظلم کرده اند در دیوان عدل میان خود داده

در راه
و با طبع روانی که بکاه نفس سوخته عاشقه وار بی اوست همه جا

سخن استاد سقط فروشان را چه بار اکه دوکان عیب برکالای

عشق
او کشایند شکلش حسی است و عقیقش یمنی غزل سرای که هم

را معقول دارد و حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر بادشاهان

سر رو
خواهند که نام خود از تخت زبانها نشانند باید که زر و گوهر

الفاظش
تخت بالا فشانند لالی معانیش از بحر لا بوسعت و جواهر

ارکان بانون

ارکان ناسوت کنگرهٔ عرش فرسوده پروار رسائی از دست یاران
اندازکونکردمی لیبند در روشنی مرهم و راحت افتاده سینه ریشی فهمند
که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست نظم زهی سور عرش قان
طراز قمی که از قطر کی بود در قلمرو ؛ ملک نام ملک سخن ملک او
سکون دل از جنس کلک اوست ؛ سخن گر لآلی است از درج اوست ؛
واگر آفتاب است از برج او ؛ تبه جز نگی خم لبالب زند ؛
صبوحی بجام دل شب زند ؛ چو مینا نهد آسمان ساغر است ؛
چو خلوت گزیند زبان بر در است ؛ چنان بر دو ارته روید
زنگ ؛ که هم زنگ بود دید هم بوی زنگ ؛ نمایان ز
منبت ز و در سخن ؛ که گم گشته صد بار در سر سخن بدان
کونه با دوت این کان گشود ؛ که در عنبر و قفس نو اند نبود در معزول

وجان سخن بر کشند ∴ بمعزول وجان سخن کشیدند ∴ بلی حرف

ز انجا که بالا رود ∴ چو اید فرو باز انجا رود ∴ کم افتد چنین نکته

پرداز کم ∴ که باز دارد لفظ و معنی بهم ∴ دویم حضرت جلیل الله

که برکت خطهای نشتر خوبان ورا جاره قلم بدیع رقم او دست

نازک خیالانی که شمس حسن را ثلث میدانند درین حیرت ابدا

گرد

می توان گفت

فراق نو خطان بمشغولی نظاره خس کهنه می توان کرد الحق این

خط را بان خط چه نسبت که تنکی این را زینت دست و انرا افت

هرکه ابجد خوان منفردانش نشد سواد جریده برکشش روشن نگشت

به نم فواره خامه چه نیفه زارها سیابند و لشکر رقم بحرف چه

شمشیرها حبابنده لکانما تماشای انجیان بر خطش کشیدند

کم دار برکش

یا علی

که در برش دیدها در سر به نحو ابانند کتابت بصورت چنان
آسمان
خفی که بر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابلکی
زبان
پیموده از فرجندکی صفحایش فال همه بیندکان دلخواه و بر
بیشینان
دارای قلمش زبان جمله حرف کران کوتاه و در سر روی خط از
بشین
در پیش شاعران همه آشنای سخن و از خویش بگذراندش جا طر
کشند
و نقطه اش مردمک نشان نظم خامه می برسم ردشتنس سر
از الیش
تا کیهان خطی بخطها در کشید :: رها بنده خطش چو روی لکارش در
کند
صفحه رو رکارش :: به خط نویسی علم زان نمط :: که رخسار خوبان
مشق خط :: خوش کوی نشد از قلمش سر که بگفت :: نو کس چه
کل
کرهای معانی که بشکفت :: کر جار خلید در دل خصم خلید :: ور
هستند
به نگارست در زنخ دو ست سکفت رباعی از انکه بحسن جواهر

سیوم جناب ملا فرخ بیک که با فوق تصویرش منصور نیست

نقاشان بالادست بر سر دستش می بارند و منت بر جان نهاده

طرح طراحیش میکند سبز خطان را مشابه سیاه قلمش چهره

امیر بهاء فرموده طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده

تراب کرد رشک نشانده تا می نگارد لاله میکارد در

مسدود نظم به تصویر خوبان خاطر فریب ز دلها فرو شسته

نقش شکیب بحسن در آورد از سحر فن بنقش نقاب از

چنین بر فلک خلس برده در جا ز انسان نگار که گر زنده حسیمان

بد من نگار چو افشاندم عاشش بال و پر تیر تیغ رنج حالم ال گرده تر

بجو فارغ ر آنس کل نیست به بروا ز او املل نقشش

چهارم جناب ملا حیدر که از شعور سخن و حلاوت ادا نمک

نگرداروی

34

سکر بروی یکدیگر شدن اختراع اوست و مخمس بسبه برشته
ولهادواند محضر قبول عام بمهر خاصان رسید تا حرم ملکیت
که کالای سخنانش را به نرخ فناعت میخرید و زرهای سرخ خرج میکند
تا ما سرمی بر ندار رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره السیب در خون
حسیده و در شیرینی کلامش سیان عسل کاسه السیب لیسیده
کسی را که شور بسر این باشد معلوم است که نمک نظم یا چه غایت خواهد بود
کشنیان
ظهوری که صف نعال برو مسلم است در قیاد کی بر همه متوجه
قبیل
مقدم اگرچه القدر زند از که در یک قیمتیان منظم است چون
ازین در سیرش کلدار ابراهیم اکنون در کشتن خوان خلیل سهیم نیست
عدیل ملک الکلامیست که بتعدیل وابیار است و در روزکار خیار
که گزقتی بر و نواید گردش رد است قبولش قبول برگرا پسندیده

پسندیده و هرچه سنجیده سنجیده **نظم** غلط هست در امتیاز
زبان ∴ بدانسته برگزیند ز احسان ∴ بد نفس خویش آینه روشن است ∴
در رو هر بد و نیک عکس افکن است ∴ اگر چون ز راهی شود سکه
دار ∴ سر انگشت اعمی نماید عیار ∴ بروی پرش طفل شیرین
ادا ∴ کند سرکه و شکر از هم جدا ∴ بنا بر این مقدمه لازم می اندست
که از برای خاطرهای خود هم نگاشته ار و وقف این نسبت ذو لو
بکنجم دار عنایت بلکه گرده طرف خود از آبا زمین و آسمان سخنم بر چید
در چمن عمر عشر مقیم نهال طبیعت شکوفه بر افشانی کرده چنان نشست
که در بهار ثنا نی جدا گانی محکم هم بحسکی سیری دیگر او هم سحی
خشک حوالی بر بار بنا شد **نظم** کهن نخل این باغ زالو برم ∴ بسی
بطوفان بگذاشت سعی ترم ∴ با انگشت حرفی نویسم ابرش ∴
عمال نکردد

از سخن را سخن دربها ∴ می نهم بیان خوان که بزمی به ∴ خراب مکرده غمان

می نهم ∴ دران انجمن کیست عاشق سخن ∴ که عشقی نور زند باشعر ∴

دهم جام وحدت اگر خلوت است ∴ نهم دام کثرت اگر صحبت است ∴

خجسته خرمن ارباب فال ∴ که گیرند از گفته ام حسب حال ∴

ز نظم خیال مستبان کامکار ∴ که زر نشان بشره گردد نثار ∴

غزلهای زرنجبه و سیم جام ∴ غزالان رم کرده اگر دهم رام ∴

خیال لب مطربان بسرمند ∴ نیز ندار منش به بانگ بلند ∴ مینا جاییان

ست دیگر خوان منید ∴ خراباتیان خود ازان منید ∴ این دیباچه مکتوب اولی

از طهوری بیای لبنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرد

مقام ابراهیم را مکرر وانند و خود العقلات از ایدی ز بیت حاجی ملک و امیده

و طواف کعبه حجاز ارباب ابراهیم بسفر استطاعت را باکید است

آنجا بر عکس بی استطاعتان را مبالغه زیاده است خریداری
که بضاعت این از قیمت کالا بیشتر که دیده است مایه واری که بجوی بیشتر را
بخرمن زر بر خود بستر ادا کند که شنیده است اینه صیقل ناخورده شده بینی
در لعل بهد و برگ سبزی بر شان تا کلدسکی بیشتر زند بر چیز فراخور
خود به تشریف تحسین مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که برخشید
که هر چند مامان پر و پر غوغا باشند باده بده و نابشنیده میگذرد فرد
مروت چون نیارد صاحبی وید محبس از وطن اغریب برورد ش
می باش اگر در راه سر چهره بینانی و به ابروشش سبلی لهد تیز
که کسی خود را از اکتساب مال و جاه و منزلی نیارد و اند باید که
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم سیاحه بحر باد خود براه
افتد باید اند که شوکت و حشمت و جاه و تحمل درجه درجه ا سنف

داد و ...

ادب و حیا و صبر و تحمل بچه بچه مرتبه روزی به تقریب در حلم و بردباری

سخن میرفت فرموده‌اند که پادشاهان بردباری داشتند حق تعالی

ایشان را برگزیده است ما را از خلق زیادتی از آن داده‌اند که در زیادتی

کردن ایشان پای کم نهادیم و بسیاری تقصیر خواندیم بخریدن

کم از یکی بر کرت و بالا عزان قربه رستن نه از نوا یا البنت باید دید

که علاج درم حسنت هیچ و معنی نیست که ازین مقوله سخنان رسالهٔ مذکور

بگردد کتاب را القدر و زق نیست که طبق عرض این جوهر گردد تمام

عمر اگر کسی از اینها گوید چون در اینداو پیداولی احسیام بماند این

بیت خشم کردند ما و بن مهمان سر خوان خلیل اند بیاد

دیباچه نورسن سرود سرایان عشر تکده حال که نورس سر آستان البیان‌اند

حال بکار کام و زبان ساخته‌اند شبهه شناسی صبا لعی عذب

[illegible]

که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی دوانیده و چون

بعد نقصان حس سباط که بسیط بساط انبساط بر وابسته اند بزلال

حمد خالق رطب اللسانند که کل ترانهای بر اسا جنار صوت

و صدا ومایند بعد محل شوق حجار بالش بصدای نال بندبان

بند و زخم بعد حکر عراقیبالش به نمکت تار طنبور زرکان بر شکرخند

بعد جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه زن و بلبلان مبغار

به نوای او نغمه سنج **نظم** در بستان نشر افکند غلغل ::

سنجی کردند گلبن نغمه بلبل :: زبان از مطرب بزم و سخن

نفس را و ملکی بسا سنجی کرد :: بضبط نغمه اسرار بر داشت ::

ز صندوق تن حلق ارغنون بساخت :: رباب از معزار

آمد بکفش :: شد بس خشک از غم او پوست بر تن :: گل

گی ۱۱

کسی را رسته از شاخ ⁂ که چون نی استخوانش گشت سوراخ

چو نی آنکس نفس بر سینه افکند ⁂ که از کاهش سراپای خود گند

چو از دوش شود پشت دو تا چنگ ⁂ دو دل تارهای ناله در چنگ

پر روحانی از اندازه نغمه دوست ⁂ به بین دف را که چون نشیند بر پوست

و در رود و بار سار و برگ بر نوازنده آمتیان که قانون وی متین بمضراب
هدایتش بر صدایت و صلوات بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش
که بد مکشی جراعت شان ساز نغمه عتش بر نغمه است قطعه سلطان
رسل که جمله را تاج سر است ⁂ قانون بطفیل او نغمه ور است در چار
حد از شعبکی آورده دم ⁂ هر کس ز دود ادوار ده مقامش حر است
اما بعد مژده شنیدن را بگفتن سخن هاشنا سخنور نکته پرور ترانه
طراز عرش طارم افلاک خیم کیوان همم برجیس مریخ حشم

خورشید علم ناهید نعم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال دارا و دا الحال سلیمان مکان عدل افراطلم کاه ابراهیم عادل
شاه جلد الله ملکه وافاض علی العالمین بره واحسانه جهاندار و جهانگیر
و جهان بخش فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش کیومرث
دم شمشیر جرعت دماغ هوشمندی مغز فطرت جلیل
دل روبهاهی بر وضادق ثنای قبله کاهی چندین بار
بی افسر که دارد شهنشاهی چرا و دیگر که دارد اگر رزم
زنگیش از حسامش و اگر بزم از بیست اعیشان زجامش
زعدلش کوی عدل دیگران چیست باد و نار و لفت تو
گیتست تفاوت کفر و دین اندمعنی میان عدل او با عدل
کستری رسید ارلبش خواب ایمن زمانش زرسم جهانبانی
کرده بلخ

88

گرد بالش ٭ ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ٭ ز گرزش سینه معفر ٭

سمندرا سپند از خال محبوب ٭ کمندش را بح از زلفهای مجذوب ٭

مه نو حلقه در گوش رکابش ٭ یکی از تیره داران اقبالش ٭ سنانش

چون علم سازد سر انگشت ٭ شود تسبیح ساز از مهر انگشت ٭ برانگیزد

بهر جانب که لشکر ٭ بگردد گرد روی راه هر هر ٭ بگیرد چرخ گرد ره بر فرق

بکه در چشم مهر و مه بسوزد ٭ ز جودش قطره در لجه بگنجد ٭ ز حلقش لمحه

در غنچه بسنجد ٭ سخنهای که بشنید بشنیدنست ٭ فراست را

تو گویی افریدست ٭ خرد را رهنماییش داند ٭ سواد خط مشکینش

داند ٭ دعا کس گر بگردد با لعس رام ٭ اثر از دم رمد چون وحشی از

دام ٭ بجا نهاد نجم مهر گشته زان دست ٭ که در هر سو صد ابار

دلش هست ٭ بمهر از مهر ورزان بر آمد ٭ عرض عشق دل

وجان او جوانمرد ⁂ نه تنها عشق را البسته وپناه است ⁂ برای
حسن هم امیدگاه است ⁂ وماه از تار موی او نثار است ⁂
نکهت را باغ روی او بهار است ⁂ نهد چون بر طرف دامی تتارش ⁂
گران رو بر توی گرد و سکارش ⁂ ادب در پیکابیش مسکار [ی]
[پست]
جنبش را حیا انبه داری ⁂ هژبر قهر قدرش در تماشا شیر
[همه جانها]
عقل دست بالا ⁂ خلایق جمله مفتون هوالیش ⁂ و کیلم من
فدائیش ⁂ بخلقش حق بداده است احتیاجی ⁂ وبدمارا
برای یار واجی ⁂ وهد صد بحر و کان را حاصل از دست ⁂
نیارد دادن اما یکدل از دست ⁂ کسی را زیبد انداز شمار ⁂
[فطنت]
که باشد عالمی جان در کنارش ⁂ زهی سکندر فلاطون
[نبارید]
که دانائی و دارای ارو در پناه هم می بالید و چند ابر وی

39

نزاله که ابسر انگشت نعمتهای بسرت افزایش گوش محنت و غم مالید

به نسیم خلقش همین راخش خش نافه چنین در جیب دامان به نسیم

بلطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان به توفیق زمزمه

ثنایش نطق را دم نوازش بتقریب توفیرا جابت و عالی صدف

کف را اجابت باسیر فرمان و صارا امضای حکم با قدس درکار و نسخه

تقدیر را بلوند بر صبا نیش کین بار شمال گلشن وفاق را با کند غنچه دل

شکفانیدن و هر مرکوی لعاق راتهند یدغبار برخاطرنشانیدن

و در قتل بد عهدان جلاد و اخل نسخه غضبش هم سوکند و در کار

خانه محبش رشته عمر باعث دوام و رهبونذ نغمه قانون عداوت

ملک نوا زشعله کانون سیاستش ظلم کدار سطوتش روز و روز

شیر سگن و النفس رم از طبع اهوربای زرمی اجل در خون انگن

بزمی جام بر جم بنمای آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش

سفیر مرگ ناگهانی نهیب آتشش سرو بن گلشن فتح سنجر تیغش

ماهی دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت همتش حسب شکسته بند

هوسهای بیشش درست گوهر در نظرش بمقدار ریگ صحرا و عدد

آتش با وفا برد نیک نزار ریگ صحرا با ستعاره بحر کفش ابر را فشانی در

تشبیه رخساره دل افروزش آفتاب را درخشانی با سبکی حلمش گرانی

کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه سنجی با آن سر بلند

که از پستی سقف فلک همه جا خمیده در انداز آستان بوسش ثنا

سر بزیر شده تعداد فضائل و حصر کمالش آب دریا بگل مشت

پیمودن است و ریگ صحرا السبحه انگشت شمردن برابر اهل زمان سگر

این عطیه عظمی که با درک زمان ابد پیوندش مفخر و مستفید اند

والسلام

40

واجب و لازم است خصوصا بر ساکنان عرصه کن که در هر طرف
مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و بیراسته بصلای دوام بر اخوان
ذوق و حضور باید عیش و سرور رسانیده به نوای رسا روزگار
که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر جیده و بیارها
قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال نقش کشیده
طنبور در سکار هوش کمند بار بردوش نی با جیبای سور در دهد صور
ارکیل کاسه کمانچه محزن سامعه انبار نغمه سازان هند بخشند بر آنها
جرانکی برآوردی خسرو من در دست و درع میشکان نشو شبابم سر آرا
خم مبدل مست بپای کولی اصول و ارشک زنی بال تار بخش
اندوه و ملال پامال و به نغمه های نفس نورس فضای کهن سرا
جهان مالامال نظم ربس و ر نغمه اکبر بست ایام سر زور قصده

اگر در گور بهرام ∴ ندر و نغمه بر لب شبابان ساخت ∴ ترنم جانه در کام
در کام و زبان ساخت ∴ گر اگر سرور و سور سازند ∴ ز جاک پاک هجالور
سازند ∴ بشهری مرغ دلها راست آهنگ ∴ که از بام و در نس
بیرون بد آهنگ ∴ هنوز از امتزاج نغمه آن حال ∴ که موسیقار
ساز و مرغ را بال ∴ زبانها از شراب نغمه مست ∴ نفسها پای
کوبان دست بر دست ∴ خموشی را در آورده به آواز ∴ به نوازش
شهریار نغمه پرداز ∴ اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی
و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آئینی است
در شان او تلقی است بر قد کما حقی قیام و اقدام نماید چه
عجب عجبست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که دو قلمان است
در همها مشق منقریکی بر الوی جد و جهد تمسه منسوب لبستر در
کرده

گرده کلاه گوشه تفاخر بشکسته اند باندک توجهی کنگر زمانی علم
امتیاز برافراشته و در زبان بنهایه تحسین خود بگذاشته شهنشاه
سخن آفرین چرا سیدش بیان و انواع ومهارتش در صنایع و تنیل قدرت
صنایع و خرد خورده کار قلم بند نقش بر دارایش و عقل باریک اندیشه نیز د
وات وار صورت سازیش کجلا بر داری چشم کور سوادان بسمل
قلم در سرمه سائی و نبض گیری طبور در علاج علیل مزاجان در مسیحایی
خط بندگی خطش در لعل چهره لاله رویان و نازوان سازش دوش طره
مرغوله مویان با توقیع خانه تکیه بر داش عطارده را نه چاره جز
سر بر خط نهادن و باشتابندی بر دوه سازش زهره را چه زهره که از پرده بدر
افتادن قلمش باسط صفحه و هر رس نسخ چهره نار ظلم بر خطش سرمه
در چشم دیدن ۞ سازش حلقه در گوش شنیدن ۞ بقر آن تاج

اوسوکند خورشید ✿ نثار سازد پیوند ناهید ✿ چکد خون
خامه پرداز دبانسا ✿ عطارد درود آتش قطرا سپا ✿ عروس صفحه
را خطش نگار است ✿ حروفش گرچه هر یک خود نگاریست ✿ است
نقط بر حرفها بس دانه چند است ✿ چنین دامی بکه گیری کو دید ✿ نشست
کمر چون دزدش صنوبر پگری نشست ✿ قلم از طره حور و پری ✿ تواند
زنقاشی بر یک صفحه آراست ✿ که نقش شاه بس چین رو نما
اگر بلبل انشدا واز شبو ✿ دهد آواز را پرواز شو نکرد
طایرش بر صفحه آرام ✿ نسازد کر بر آتش مهر خود کام ✿ ز
گلچینان باغش فصل خورداد ✿ شکفته غنچه ها از چمن باد ✿ چو
او کس صورت معنی پرداخت ✿ بدعوی لیک چون معنی پرداخت
هنر پرور هنری گو در عزیزی ✿ که شاید زمان لی تمیزی ✿

هنر گو بده

هنر گوهریده و پنهانه باز؛ رشک غم من مژگان به نهان باز؛ آنچه با غایت
مضایقه روزگار در کم هنر نهاده کرم زیاد تجسس ده به تلافی آن
تمنای ارباب هنر به هنر الشفایش معشوق حصول است و از اول
بلکه یکتائی و کلی لکلد از قبول چار راه هنر دریای که خلید که سکه بکی مر
باغ باغ گل مراد از آن بخشد تلخی مشقت کسب کمال که بخشد که
راقتش مصر مصر شکر و کام بکشد در هیچ خیر خویش هنر پنهان بگردیده
تمیز شش اسکار آمان عشقی لوز زبدا اگر از تحریک باد موجه بهنجار تحریر
یا از جلوه اش و حالی تقاعده مزغوله انگیزه تعریف این کرم نفس است
توصیفان نیز زمان اگرچه نسبت عادلست و از اقسام هنر
و هبیدند سبحان الله در فن سخن چهار داخته و می بردارد و هرچه
در میان اورده و بین تعادین از زبور قبول برگران و هرچه

سبیکهٔ طبع وقادن ارسبکی بر خاطر گران بایع کلامان مدرس

سخن طفلان مکتب زبان دانیش و شهسواران میدان بیان و کارزار

عرصهٔ نکته بینی اسکاه تفصیلی قطرهٔ منبع دریای بیکران قیمت و احسان و سعت

نقطهٔ در معروف آفتاب درخشان و دایرهٔ طومار بلاغتی اولوب بزه کعبه

فصاحت سور شکرینی گفتارش نمک مایدهٔ ملاحت نقطه خامه

اسهامش مهر گنجینهٔ اشرار شعشعهٔ شعله لو صحیفی صیقل اینه اظهار کلام طوطی

سخن در شکر افشاد شیرین اداگردن صد معنی دار انداز رساده بلند

جابها برجیس لب لشاب و سند مملکت و لها دکرف اردوی

اشارات شرش سر تبیت و شعرتش شعری بیت بر حرف فصلی

ذهن فرعش اصلی نظم سخن را بار خاطر لو د کوشش بود نتش

صاحب صاحب سکوبش عروشی بود ارینبر انه عارشی

الحکایت

ز نجت پشت خود در سر شاری ⁂ کنونش آسمانش در پناه هوس نسبت

است ⁂ سراپا کردن و گوشش عروس است ⁂ لآلی حقه پروین سپیدا

خیال شاه و الابس ملبد است ⁂ ز شاکردیش استادان سخن ساز ⁂

ز رکت را ز طبعش بار بر باز ⁂ حلاوت جاشنی کیر از زبانش ⁂ شکر نی

موطف از زبانش ⁂ چنان شیرین کند سر حرف حنظل ⁂ که شکر شک

نشود در گوشهاش ⁂ بیان سنگینی ار کاه ورد باد ⁂ که کوه ار بار

اید لقف یاد ⁂ نسازد لفظ گل در گفتگو درج ⁂ نسازد تا دران رنگ هند

د بو حرج ⁂ بجام شوق کرد و باده پیما ⁂ دهد در قطره سر طوفان دریا ⁂

حرف او در دیگرش ثبات ار ⁂ شناسد شه الت این بار این سحر.

فکر حفظ مرتبت رست ⁂ که نیرش بجای خویش نشست برو کز غیب

بین چشمی کشاید ⁂ د کرد و حرف بهینی نشاید ⁂ ار حجاب که ترجمه خوفی

عقل و فرهنگ ارباب نغمه و اهنگ ثابت و لازم ساخته است

که ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته سامعه و ناطقه را بخواندن

و شنیدن آن نواخته و التزام این نمود که چنانچه تازگی معنی

طراوت به انتعاش بخشیده بوی نغمات نفسهای نورس که از اشعار

در زبانها رسیده شده حلقه اثر بر دلها گوید و به یاد نفس گویندگان

گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد **قطعه** از شاه دکن

جهان نشاط آباد است خاک غم از ارباب نغمه اش بر باد است

ارباب نغمه کهن شاگرد ایند الکس که ازو نو شده طرز استادانست

وجه تسمیه کتاب هندیان نه شبره مجمع را نورس میگویند

و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمال بدانند بجاست و باینمعنی

که این شاهد لی عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس

خواندنش هم رواست ❁ قیاس مسمّی این اسم گرامی فصاحت دیدن
بصفایش گلشن است و سواد خواندنه به بیاض روشن صفحه چمنی
بر سطری تجلی برگش لفظ دلکش و بارش معنی معنیش بلبل فصاحت
نزاکت تقریر در تحریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
درر تحریر سنبل حروفش از راه ناسکلیان نفحهٔ تعطش از حال دلبر
از نسخهٔ طراوت کلمات بهر سطر مالامال الحیات خضر تشنه واد
سیرابی آداد مسیحا مرده جان بخشی بهوا کله‌های غنچه‌ها جسته
سر رشتهٔ رنگینی بسفالی در کار و شکفتگی بشرینی بربار نظم رنگینش گل
در عاره خوبی ❁ رشتر ایشش مل در باره روی ❁ ملکو نورش که فرود
برین است ❁ نه تنها خلد رضوان هم برین است ❁ کسی نیاز
نوا اندساخت گلدار ❁ که چند چون خلیل از بار گلنار ❁ رسید از

داور سخن پناه سخن رس ٭ بفرماد نفسها نفس نورسش بفرمان ٭
حق و طبع بفرمان ٭ سخن را کرد بنگر نغمه را جان ٭ ره نزم دگر
نازکی بست ٭ چه نفسی در بلند آوارگی بست ٭ بجور تشبید درخشان
برتوی داد ٭ نوی را طرفه تشریف نوی داد ٭ سخن پاس شکوه
و شان خود داشت ٭ که در دیوان شه دیوان خود داشت ٭
کشند صد داستان بر صفحه بر لب ٭ ورق را گر زند انگشت بر لب ٭
سطور از رشته اوار دارد ٭ ورق از پرده های ساز دارد حروف ٭
در ورقها جمله هم پشت ٭ که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت نوی ٭
می بال کو خویش فارغ البال ٭ که نورس کیسکی را کرد پامال ٭
خدا سرایه بخشد از قبولش ٭ نگهدارد ز دهر بوالفضولش ٭
از انجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک

است

اهل عراق و خراسان را از ذوق استماع معانی محروم نساخته است خوا
که چون این نسخه را اکثر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش بر رور نو بور
نوروری کنند فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که
استادگان پایه سریر عرش بطیر نقد قابلیت و استعداد خود را زیبا
محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مفصل بردازند بعض قیود
مبنی بر اصطلاحات مرقوم سازند با وجود آنکه نبلاس مشار در موشکافیها
نهایت وقت بکار رفت بکام عرض نسخ از تعبیر الفاظ و تبدیل
عبارات و تصرفات بیجا و بیجا آوردن نحو ادا عدم التهوا بی
که صحیفه اثنای ایشان بر کر اثنای کذلک حک و قلم اصلاح نشنیده
بود سطر سطر و صفحه صفحه بحالت شستند و آنچه از زبان معجز بیان
شنیده بودند نگاشته خود را درین شرح نو بسی بمثابه جامه خود

اله تحریر الکاشته عرض که هم شمانت من از همه دانی او هم
آن شرح از شکفته بیانی اوست قطعه ادب اموز و ملکه افزایند
کر عراقی و اکر خراسانی کو فلاطون که با همه سبقت به کند زانوی
سبق خوانی و اینکه خود به نفس نفیس توجه به تحریر دیباجه
نفرموده‌اند فواید و اغراض منظور و ملحوظ است ازین دفع ارند
عین الکمال با عقلای شما بوار حرفی چند با جارست و فضای
جانفزای باغ بستان را خار و خسی در کار تا کور و درجیب
فرسیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمتست اوفق الحقیقت
ترقیم دیباچه هم بعض علمانست که به تقریبات فرمودند
که سخنوران را باید اول ملاحظه نشست سخن نماید چه بسا عبارات
باشد که در آن زیاده و کمی کنند با نکته تقدیم و تاخیر معنی بسر قراری دیگر
را السی لفظ

46

هر کسی لفظ شنید و بر چیدن تنگ لفظ و سست از راه سخن .

راه
که پای بیان پای بند باید امر کرده اند از نازکی الفاظ که سست بالا

معانی باید بر دهی نموده اند و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده

بالا پس نقش طبع مستعدان صاف است و حلقه شاگردی

است
او در یور اتصاف الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار

خرد
و اگر در نثار دریا گردد هم از دریا است بیت در کمالات ای

کی نیاز
بهانه به بین ∴ کم ز رسمی منش او دریا به بین ∴ چون صفت

خاصه گرد کار است سایه گرد کار را اگر احتیاج هست الا بحر لها

نماید
که در خور کیفیت و چاشنی خود شرب سخن و نقل نعمه را بر انسان

طبعی
ولی اندازه عقول در انداز طالب باید خوش ذوق حسن

بالای
که مدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند به وز

عیش سبز روحی که ببال اهتزاز فرع دلش بر شاخسار نغمه‌ها بنماند کشش
نتواند نشست چه دشوار است بر قابل بلند سخن تا سامع گویا
جستن
باب در ساختن و سنجی و الا زینه را بالضرورت از مایه خود اندا
نتن
مثل حال جوهر فروش و نقاش است یکی در سنگش گوهر از بها
دل سخت بکند تا مشتری سنگ مایه دست بیع تواند داد
کشد
و دیگری دم قلم زرکت رقم را بتیزی سر بر دارد تا منظر
خواص
نظر چشم به تماشای آن تواند گشاد چون صفحات خواطر
بهشت
و عوام زیر شق جامه او تمام است اما آنکه به تماشای مجلس
این این نگاه بسته عید و نور روز چشم گوش نداشته اند
در ورج
و عقل مصور و روح مجسم ندیده لآلی کلام معجز نظام سی
گوش هوش بسنجیده اند گمان برند که این ارتشابیس دیگر

مداحان

مدایحان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه‌ها میکنند و قطره و ذره
ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری
ظهوری دارد و بدفع این مطایبه قسم یاد میکنند به نگارنده که ترجمان خط
خوبان مشکین زبان سر براۀ داده و به نوازنده که مفتاح نغمه
در نوازش بر سامع گشاده که مدد قدر و صفش اندازه پنج قلم بدیع
رقم نیست و سند قان لعریفش جد نفس بسیح تحته دم نیست
همگنان را مساعدت تخت سعادت بساط روری یاد
تا فراخور فطرت و فطنت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال
و صدق مقال مطلع گردند به تقریب این دعا یاد آمد که اطناب
به ارادت ابر فرمه دعا احشام در نوازش اثر ما انما و احبت ام
والسنة تا از کاشانهٔ طبور خورشید تا شعاعی و رسیدن اسباب ام

نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد تا بر قانون

سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانهٔ ثنای جهانبانی

دخترکام فرزبان جهانبانان باد قطعه تا دو معنی بهر لفظ چنگ

قانون آورند ؛ لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان ؛ بار

اقبالش بصد ملک زنگین چنگ باد ؛ تار چنگ عشرتش باد

از گسستن در امان ؛ نسیم بزم اینک ثنایش نغمهٔ قانون

برین زمان ؛ قانون و رسم مدعایش توفیق نسیم ؛ دهر

دعاها بر اجابت منت بسیار باد ؛